

خلاصه ای از یادداشت های روزانه:

«کاروان شأن انسانی برای بومیان»

بالاخره رسید... بالاخره پس از چهارده روز، پیمودن ۳۰۰۰ کیلومتر، برگزاری ۳۳ آکسیون در ۱۲ ایالت مکزیک، در ساعت ۱۴/۱۸ روز یکشنبه ۱۱ ماه مارس ۲۰۰۱ کاروان زاپاتیستی با ۱۱۶ اتوبوس و صدها اتومبیل و وانت بار وارد میدان مرکزی شهر مکزیک شد. مطبوعات مختلف مکزیک از تعداد شرکت کنندگان در آکسیون خوش آمد گوئی به کاروان، آمار گوناگونی ارائه دادند. برخی از چند صد هزار نفر حرف می زدند. فرستنده دست راستی «تلویزا» از بیش از دویست هزار نفر می گوید، و یکی از خبرنگاران آلمانی در گفتگو با ما از بیش از چهارصد هزار نفر گزارش می کند. این تعداد البته شامل صفوف تشویق کنندگانی نمی شود که در طول مسیر ۲۳ کیلومتری از «سوچیمیلکو» تا شهر مکزیک که در دو ساعت و ۱۸ دقیقه طی شد، در دو طرف خیابان فریاد می زدند: «خدانگه دار».

برای ما به عنوان کسانی که کاروان را همراهی می کردند، بسیار سخت است از تمامی آنچه گذشت بنویسیم. بنا بر این تنها به برخی نمونها بسنده می کنیم.

روز ۲۳ فوریه دو اتوبوس «جنبش توده ای شهری» از زوکلوی شهر مکزیک به سوی «سن کریستوبال د لاس کازاس» راه افتاد تا روز ۱۱ ماه مارس به همین مکان باز گردد.

ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۲۴ فوریه به سن کریستوبال رسیدیم. میدان ورودی شهر را گروهی از بومیان با چهره های پوشیده سد کرده بودند و خود را آماده راه پیمائی به سوی مرکز شهر می کردند. حدود ساعت شش به زوکلوی سن کریستوبال رسیدیم. در همین میدان بود که روز اول ژانویه ۱۹۹۴ خورشید بومیان مکزیک بعد از بیش از پانصد سال باز طلوع کرد. قرار بود که هیئت فرماندهان ساعت ۴ بعد از ظهر این جا باشد. اما هنوز نیامده بود. بالاخره حدود ساعت ۱۱ شب فریاد «زاپاتا زنده است، مبارزه ادامه دارد» حدود ۱۰ هزار نفر، میدان را به لرزه درآورد. ۲۳ فرمانده و معاون فرمانده مارکوس به روی صحنه رفتند و از این لحظه «کاروان شأن انسانی برای آیندینا (بومیان)» کارش آغاز شد.

فرمانده «تچو» اداره برنامه را به دست دارد. پس از سخنرانی سه فرمانده دیگر، وی میکروفن را به مارکوس می سپارد.

مارکوس شروع به خواندن اولین اطلاعیه اش می کند: «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی لازم دید که در مرحله کنونی، به کمک یک مبارز اجتماعی نیاز دارد، شخصی که در تمام طول زندگی خود مصمم بوده شرایط زندگی فقرای مکزیک را تغییر دهد، کسی که به خاطر اهداف زاپاتیستی تعقیب و زندان را تحمل کرده باشد، کسی که نفع شخصی برایش در میان نباشد و صداقت داشته باشد.

EZLN می داند که آرشیکت «فرناندو یانیز» شخصی است که همه این خصوصیات را در خود جمع کرده است، و از وی خواسته است که در ابتکار کنونی مستقیماً به ما کمک کند. از وی دعوت می کند که بعنوان «پل» بین هیئت زاپاتیستی و نمایندگان مجلس و سناتورها عمل کند...»

صدای هیاهوی مردم ...

و بعد مردی درشت اندام، با موهائی کاملاً سفید روی صحنه می آید. و باز هم هورای جمعیت. بعد مارکوس

یک سخنرانی دیگر ایراد می کند و پس از آن که پرچم مکزیک، پرچم انقلاب (EZLN) و «چوب دستی فرماندهی»، طبق سنن بومیان به او تحویل داده می شود. همه با هم صحنه را ترک می کنند.

آکسیون تا ساعت ۱۲ شب طول می کشد و همه برای خواب می روند تا ساعت ۶ صبح راه بیفتیم. رسانه های گروهی مکزیک، دولت این کشور و روزنامه نگاران یک صدا شدند که فرناندو یانیز همان «فرمانده هرمان» بنیان گذار ارتش زاپاتیستی و پدر تئوریک مارکوس است که پس از سال ها زندگی مخفی ظاهر می شود تا ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی را وارد شرایط تازه ای کند. از چند سال پیش طبق فرمان رئیس جمهور سابق مکزیک، ارنستو زدیوو، حکم جلبی بر علیه «یانیز» صادر شده و هنوز به قوت خود باقی است.

۲۵ فوریه:

از ساعت شش در انتظار بودیم و وقتی ساعت ۸ اتوبوس حامل فرماندهان زاپاتیست از میدان خروجی سن کریستوبال عبور کرد، در میان هزاران نفر بومی، با چهره های پوشیده و فریادهای زنده باد EZLN زنده باد مارکوس به سوی اتوبوس هایمان دویدیم تا طبق شماره هائی که داشتیم در پی آنها حرکت کنیم. از میان روستاها که می گذشتیم، نکته ای نظرم را جلب کرد. برخی روستاها، انگار خالی از سکنه بودند. تنها هر از گاهی از پس پنجره یا دری که تنها کمی باز بود، چند نفر به همبستگی دست تکان می دادند. در اتوبوس با برخی از رهبران جنبش توده ای در این مورد بحث کردیم، همه معتقد بودند که ترس از سرکوب تنها دلیل چنین برخوردی است.

همه فرستنده های رادیویی بر علیه زاپاتیست ها تبلیغ می کردند. هر چه از مناطق درگیری دورتر می شویم، تعداد کسانی که در خیابان های روستاها در انتظار ما هستند بیشتر می شود. و فریاد دفاع از زاپاتیست ها نیز...

ساعت ۱۰ به «توکسلا گوتیرز» مرکز چیاپاز می رسیم. از ابتدای شهر مردم در انتظار کاروان ایستاده اند و هورا می کشند. به میدان مرکزی (زوکلو) که می رسیم، ۱۰ هزار نفر فریاد سر می دهند: «زنده باد زاپاتا، زنده باد مارکوس!»

پس از سخنرانی فرماندهان زاپاتیست، راه می افتیم. اولین اتوبوس خراب می شود... و نمی تواند حرکت کند. ما قرار گذاشته ایم که هر کس که از اتوبوس عقب ماند و به موقع به محل حرکت اتوبوس نیامد، خودش را باید با وسیله دیگری به کاروان برساند.

ساعت دو و نیم دیگر از چیاپاز خارج شدیم. به گفته برخی مقامات دولتی دیگر قانون مذاکرات شامل حال زاپاتیست ها نمی شود و دولت باید همه را دستگیر کند.

ایالت اوآخاکا، مرکز فعالیت گروه چریکی دیگری، یعنی، ارتش رهائیبخش خلق EPR است. به اولین روستا که می رسیم، مردم راه را سد کرده اند و از دوطرف اتوبوس ها، از پنجره به ما انبه (منگو) و پرتقال هدیه می دهند. در پانزده کیلو متری شهر «خوچیتان»، در «لاونتورا» اولین آکسیون در خارج از چیاپاز برگزار می شود. مردم از ساعت ۹ صبح محل تجمع را تمیز کرده، در انتظار کاروان ایستاده اند تا ما ساعت چهار و نیم بعد از ظهر برسیم. «ایستمو» منطقه ای است که طبق برنامه های نئولیبرالیستی قرار است کاملاً تغییر ساختار بدهد. اینجا یکی از ستون های اصلی طرح «پوئبلا - پاناما» را تشکیل می دهد. و قرار است به «منطقه آزاد تجاری» تبدیل شود، تا شرکت های چند ملیتی برای صدور به بازار شرق، در آن تولید کنند. مارکوس تنها یک سخنرانی ده دقیقه ای کرد و از آنجا بسوی «خوچیتان» راه افتادیم.

۱۵ کیلومتر را در عرض یک ساعت پیمودیم. مردم با آغوش باز در انتظار ما هستند. به «خوچیتان» که می‌رسیم، پانزده هزار نفر جمع شده‌اند. اتوبوس سفید رنگ فرماندهان، نمی‌تواند در دریای جمعیت به پیش برود. زاپاتیست‌ها از بر گزارکنندگان می‌خواهند که هیچ نمایندهٔ مجلسی نباید روی صحنه باشد. این تاکتیک زاپاتیست‌ها برای جلوگیری از سوء استفاده از محبوبیتشان است.

۲۶ فوریه:

صبح روز بعد، باز ساعت شش در اتوبوس در انتظار حرکت می‌نشینیم. ساعت ۸ از شهر خارج شده به سوی شهر «اواخاکا» (مرکز ایالت) راه می‌افتیم. از جنگل‌های کاکتوس می‌گذریم و به هر روستائی که می‌رسیم، جماعت در انتظار است. بسیاری از مدارس، به همراه معلمان شان در کنار جاده انتظار می‌کشند تا برایمان پرچم همبستگی تکان بدهند. مردم جلوی اتوبوس‌ها را می‌گیرند تا غذا و میوه هدیه بدهند. وجود انبوه جمعیت باعث می‌شود تا اشک در چشمانمان حلقه بزند.

شاید برای کسی که با اوضاع مکزیک آشنا نباشد، موضوع قابل درک نیست. باید توجه داشت که در بسیاری از ایالات، بخصوص در ایالت‌های «اواخاکا»، «چیپان» و «گررو» شرایطی مانند ایران حاکم است. و کسی جرئت نفس کشیدن ندارد. ما از یک کشور با حکومتی متعارفی حرف نمی‌زنیم. داریم از جائی می‌گوئیم که در آن «ششلول بندها» هر کاری که بخواهند می‌کنند و ارتش و پلیس از ایشان همه جور حمایت می‌کند. داریم از جائی حرف می‌زنیم که مبارزه نه بر سر جنبش کارگری کارخانه‌ها، بلکه بر سر نان است. از جائی می‌نویسیم که ۴۰ درصد کودکانش بر اثر بیماری‌های هائی که تنها با یکی دوتا قرص ارزان قیمت قابل معالجه هستند، جان می‌دهند. داریم از جهنم می‌گوئیم.

بالاخره ساعت ۳ و نیم به «اواخاکا» می‌رسیم. در زوکلو جای سوزن انداختن نیست. بیش از بیست هزار نفر در میدان منتظرند. سخنرانی بیست دقیقه‌ای مارکوس بارها با فریادها و شعارهای مردم قطع می‌شود. پس از آن که چند نفر از سازمان‌های محلی و چهار نفر از فرماندهان زاپاتیست سخنرانی کردند، کمیتهٔ استقبال ما را به محل خوابان راهنمائی می‌کند.

۲۷ فوریه:

طبق قرار ساعت ۳ صبح بیدار می‌شویم تا ساعت ۴ در اتوبوس نشسته باشیم. یک جیب حامل چند نمایندهٔ مجلس از ایتالیا سر می‌رسد و خبر می‌دهد که هر هفت اتوبوسی که ایتالیائی‌ها کرایه کرده بودند، مفقودالثر شده‌اند.....

تصمیم بر این است که آنها اتوبوس‌های دیگری کرایه کرده در پی ما راه بیفتند. ساعت پنج دیگر حرکت می‌کنیم. مقداری را در اتوبان و بعد در جاده معمولی به سوی «تهوانتیک» (پونبلا). صدای فریاد جمعیتی که در جاده‌ها در انتظارمان هستند، ما را از خواب می‌پراند. و باز روحیه می‌گیریم. بین اتوبان و شهرسه چهار کیلومتر راه است، مردم در هر دو طرف جاده ایستاده‌اند و دست تکان می‌دهند و شعار می‌دهند. در شهر، دیگر نمی‌توانیم با اتوبوس برویم. از اتوبوس پیاده شده، در حالی که شعار می‌دهیم به سوی زوکلو می‌رویم.

نمایندگان تیره‌های مختلف سخنرانی می‌کنند و بعد هر یک به نوبه خود «چوبدست فرماندهی» شان را به

مارکوس تحویل می دهند.

مارکوس داستان زیبایی می سراید و مردم با هیجان هرچه بیشتری شعار سر می دهند. از آن جا به سوی شهر «اوریسابا» در ایالت «وراکروز» می رویم. باز هم مردم در انتظارند. و باز هم شعار می دهند. از این جا نظرم به موضوع جالبی جلب می شود. در بین جماعت تک و توک کسانی هستند که مخالفت خود را ابراز می کنند. حتی کسانی که پلاکارد بر علیه مارکوس در دست دارند. تصور کنید که در میان هزاران نفر که فریاد زنده باد سر میدهند، یک نفر تابلویی در دست دارد که رویش نوشته شده است: ایندیو آری، مارکوس نه! و هیچ کس با او هیچ کاری ندارد. این از نظر ما از طرفی نشانه تحمل مردم در مقابل نظر مخالف بود و از طرف دیگر تشکل مردم در نیفتادن در دام تحریکات مخالفین. در مسیر این روز ما تنها سه مورد مخالفت را دیدیم، ولی در روزهای بعد نیز با تراکمی کم یا بیش مشابه در همه مسیر شاهد آن بودیم.

مردم باز هم برایمان آذوقه و نوشیدنی آوردند. این را نیز در تمام طول سفر شاهد بودیم. از «اوریسابا» بسوی «پوئبلا» در ایالت «پوئبلا» راه می افتم. در اتوبوس همه از خستگی به خواب می رویم. در ۴۵ کیلومتری «پوئبلا» در شهرکی به نام «آکاتسینگو» مردم جلوی اتوبوس فرماندهان را می گیرند و نمی گذارند آنها عبور کنند. همه می خواهند که آنها از اتوبوس پیاده شده، سخنرانی کنند. از ساعت شش گذشته بود که به پوئبلا رسیدیم. رادیو اعلام کرد که ۳ هزار نفر در زوکلو انتظار می کشند، وقتی رسیدیم، دیدیم که جای سوزن انداختن نیست. مسئولین برنامه، بیش از ده دقیقه وقت لازم داشتند که مردم را از نوار امنیتی خارج کنند تا فرماندهان بتوانند از اتوبوس پیاده شده به سوی صحنه بروند.

وقتی فرمانده «تچو» به عنوان اولین سخنران جلوی میکرفن رفت، زمین زیر پای ما بر اثر شعارهای EZLN می لرزید. بیش از ده بار سخنرانی او با کف زدن، هورا کشیدن و شعارهای مردم قطع شد. بعد میکروفن به فرماندهان دیگری سپرده شد و نوبت مارکوس رسید: ناگهان همه جا را سکوت فرا گرفت. بیش از سی هزار نفر سکوت می کردند تا مارکوس داستان بسراید و بعد، انگار در یک کنسرت موسیقی راک شرکت کرده باشی، فریاد «مارکوس» - «مارکوس» گوش ها را کر می کرد. پس از اتمام سخنرانی در ساعت ۹ شب، بسوی سالن ورزشی دانشگاه «پوئبلا» می رویم تا شب را سحر کنیم. تا پاسی از شب بحث می کنیم. شانزده نفر گم شده اند.

۲۸ فوریه

از ساعت چهار و نیم در انتظار فرماندهان، به سوی خروجی شهر راه افتادیم. ساعت ۷ اتوبوس در پی اتوبوس فرماندهان شهر را ترک می کنیم. از خستگی خوابم برده بود. با صدای مارکوس از خواب بیدار می شوم. در «تلاکسکالا» بودیم. زنان زیپاتیست همواره وضع وحشتناک زنان بومی را توضیح داده همه زنان را به اتحاد فرا می خوانند. آنها از ستم سه گانه حرف می زنند: «به زنان بومی ستم می شود به خاطر زن بودنشان، به خاطر فقیر بودنشان و به خاطر بومی بودنشان». نزدیک های ساعت یازده به «کالکولاپان» رسیدیم. در این شهر بسیار کوچک، در کنار جاده، سنی از چوب ساخته بودند تا مارکوس و تچو از فراز آن به چند صد نفری که در انتظارمان بودند درود بفرستند. ده دقیقه بعد، باز در راه بودیم. در تمام مسیر تا «پچوکا» از هر روستائی که عبور کردیم، مردم در انتظارمان بودند. از آنجا به «اکتوپان»، در این جا فرماندهان تنها وارد یک دیر باستانی شدند. ما در کنار خیابان دسته جمعی سرود می خواندیم. در روستای بعدی مردم با ساندویچ و میوه در انتظار ما بودند. ساعت ۴ بعد از ظهر به «تپاتیک (ایدالگو)

رسیدیم.

از ماشین پیاده شده بسوی زوکلو رفتیم. این شهر به خاطر یک مدرسه تربیت معلم مشهور است، و بسیاری از فارغ التحصیلان آن، بعد ها، در گروه های چریکی فعالیت داشتند.

پس از سخنران اولی، مادر «اریکا سامورا» (زندانی سیاسی از جریان ارتش انقلابی خلق - شورشی) یک سخنرانی آتشین در دفاع از همه زندانیان سیاسی ایراد کرد و از شهیدی نام برد که در هنگام قتل عام «ال چارکو» در کنار دخترش بوده و در آن محل اعدام شده بود.

مارکوس باز هم سخنرانی خود را روی مسئله دفاع از حقوق بومیان متمرکز کرد.

از آنجا بسوی «تهپه» در ایالت «میچوآکان» راهی شدیم. وقتی رسیدیم هوا داشت ابری می شد. یک نفر سخنرانی کرد و وقتی میکروفن به زاپاتیست ها داده شد، آذرخشی، و بعد رگبار در گرفت. مارکوس از مردم خواهش کرد که سخنرانی را به پس از باران موکول کنند، مردم فریاد کشان مخالفت کردند. رگبار بدن انسان را به درد می آورد و فرماندهان زاپاتیست با وجود باران شدید سخنرانی کردند. میدان مرکزی همچنان مملو از جمعیت بود. همه ماندند تا سخنرانی به پایان رسید.

بعد برای خواب رفتیم. برای ما که در تمام طول راه در انتظار استخر آب گرم «تهپه» بودیم، و حالا می بایستی در بیرون از محل استخر زیر باران بمانیم. تنها یک چادر بزرگ که در واقع روی سن و حدود ۱۰۰ متر از محل پارکینگ شنی جلوی استخر را می گرفت سرپناه بود. همه پس از پایان مسیر متحدا معتقد بودیم که در «تهپه» با بدترین سازماندهی مواجه بودیم. به هر شکل شب را به صبح رساندیم. مردم محل برایمان آذرقه و قهوه آوردند.

اول مارس

ساعت ۸ و نیم راه افتادیم. باز هم مردم با کف زدن و شعار دادن در انتظار ما بودند.

حدود پنجاه کیلومتری «کرتارو» بر اثر هیاهوی داخل اتوبوس از خواب بیدار شدیم. اتوبوس ما طوری جفت نرده های کنار خیابان نگاه داشته بود که نمی شد در را باز کرد. ساعت حدود ۱۰ بود و دو سه نفری از پنجره اتوبوس پیاده شدیم تا ببینیم که چه خبر است. همه اتوبوس ها ترمز کرده بودند. ما به سرعت به سوی اتوبوس حامل فرماندهان دویدیم. تصادف شده بود. یک اتوبوس با سرعت به یک پلیس موتور سوار زده، بعد با چنان شدتی به جیب مرکز اطلاعات زاپاتیستی بر خورد کرده که آن یکی به اتوبوس حامل فرماندهان خورده بود.

سریعاً یک کمر بند انسانی به دور اتوبوس فرماندهان می کشیم. به تدریج کمر بند تبدیل به سه ردیف انسان می شود که گرداگرد اتوبوس حلقه می زنند. بیش از چهار ساعت به همان شکل می مانیم. در این مدت یک مکانیک، موتور اتوبوس را معاینه می کند تا ببیند که آیا به همان شکل می تواند سفر را ادامه دهد، یا نه. پس از پایان کار مکانیک، و حمل مجروحین و جسد پلیس راه، می توانیم به راه مان ادامه دهیم. مارکوس نماینده هیئت «همه چیز سفید» از ایتالیا را به اتوبوس خود می خواند و از آنها می خواهد که پس از این، امنیت آنها را به عهده بگیرند. ایتالیائی ها که در پی از دست دادن اتوبوس هایشان در «اوآخاکا» اتوبوس های دیگری را اجاره کرده بودند، می پذیرند و بدین ترتیب تبلیغات گسترده مطبوعات بر علیه ایتالیائی ها به خصوص و خارجیان بطور عام آغاز می شود.

پس از پنج ساعت تأخیر به «کرتارو» می رسیم. بخش بزرگی از جمعیت دیگر رفته بود. با این حال زوکلو پر بود. مارکوس پس از عذر خواهی به خاطر تأخیر سخنرانی آتشین خود را بر علیه فرماندار ایالت کرتارو آغاز کرد.

این همان شخصی است که چند هفته پیش با «خائن به میهن» خواندن زاپاتیست ها خواهان اجرای حکم اعدام بر علیه شان شده بود. پس از اتمام سخنرانی، و از آنجا که دیگر برای رفتن به شهر بعدی دیر شده بود، در «کرتارو» ماندیم. ما با حفظ کمر بند ایمنی بیش از یک کیلو متر با اسکورت اتوبوس در شهر تظاهرات کردیم. شب را در سکوی تماشاچیان زمین فوتبال شهر خوابیدیم. و تا پاسی از شب را دسته - دسته سرود خواندیم.

۲ مارس

بدین ترتیب با یکروز تأخیر ساعت هشت و نیم شب به محل «سومین کنگره ملی بومیان» رسیدیم. مردم «نوریو» جشن خوشامد گویی برگزار کردند. بعد برای خواب رفتیم تا صبح در کنگره شرکت کنیم.

۳ مارس

ساعت یازده و نیم مراسم رسمی آغاز کنگره با شرکت نمایندگان ۴۰ تیره از ۵۷ تیره بومیان مکزیکی آغاز شد. در این مراسم که با ادای احترام به پرچم ملی «پورپه چا» (بومیان پورپه چا ساکنین منطقه نوریو هستند) و پرچم ملی مکزیکی و پرچم EZLN آغاز شد. ابتدا یک نفر به نمایندگی از طرف کنگره ملی بومیان حرف زد، بعد، «پابلو گونزالس کازانوا»، نویسنده و رئیس سابق دانشگاه خود مختار مکزیکی سخنرانی بسیار رادیکالی ارائه داد و بعد نوبت نمایندگان ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی رسید.

در این کنگره بیشترین بحث را پیشنهاد قانون «حقوق و فرهنگ بومیان» به خود اختصاص داده بود. در اختتامیه کنگره باز هم زاپاتیست ها بحث های اصلی را ارائه دادند. فرمانده داوید در سخنرانی خود مبارزه برای استحقاق حقوق بومیان را تنها قدم اول مبارزه خواند و اینکه تازه پس از بدست آوردن این قانون، مبارزه ما آغاز می شود. و مارکوس اطلاعیه ای را قرائت کرد که به گفته صاحب نظران پس از اولین اطلاعیه از جنگل لاکندونا (اطلاعیه معروف به «دیگر بس است!» Ya Basta) در اول ژانویه ۱۹۹۴، مهمترین اعلامیه زاپاتیست ها است. نفس جمعیت در نمی آمد او تاریخ مبارزه و سرکوب بومیان را به زبان ملموسی ارائه داد.

۵ مارس

از ساعت چهار صبح در اتوبوس ها در انتظار حرکت نشستیم. ساعت ۹/۵ به «مورلیا» رسیدیم. باز هم موج جمعیت. باز هم فریادهای همبستگی و باز هم مردمی که آغوششان را برای کاروان می گشودند. از آنجا به «سینکوآرو» رفتیم. شهردار شهر از رادیو ها اعلام کرده بود که برنامه زاپاتیست ها تغییر کرده و به شهر نمی آیند. جمعیت حاضر اما تودهنی محکمی بود به وی. از آنجا به شهر صنعتی «تولوکا» در این شهر چند کارخانه اتومبیل سازی (فولکس واگن، کرایسلر و فورد) و صنایع شیمیائی وجود دارد. سازمان های محلی سه هزار نفر را برای کمر بند ایمنی تعیین کرده بودند. زاپاتیست ها هر بار سخنرانی خود را رادیکالتر می کنند. مارکوس در پاسخ فوکس گفت: «دولت مدعی است که در مکزیکی چپ مدرن وجود ندارد. لازمه وجود یک چپ مدرن یک راست مدرن است. واقعیت این است که در مکزیکی راست مدرن وجود ندارد». از آنجا به سوی «مرکز مراسم اتمومی» در سی کیلومتری شهر براه افتادیم. دیگر هیچ کنترلی ممکن نیست. تعداد ماشین ها آنقدر زیاد شده است که سی کیلومتر راه را در بیش از ۲ ساعت طی کردیم. در مرکز اتمومی مارکوس باز یکی از «ترفندهایش» را از آستین در آورد: «هفت روز در راهیم. هفت پیام داریم که هر کدام به تنهایی معنی خود را دارد و هر کدام با آن یکی دیگر نیز معنی

دیگری ... به شهر مکزیک می رویم تا بی چهره گان صاحب چهره شوند ...»

فرماندهان شب را در یکی از آن مجتمع های مسکونی ارزان که جزو مناطق **UPREZ** (اتحادیه خلی انقلابی امیلیانو زاپاتا) است، به صبح رساندند. آنچه بسیار توجه را در این شهر به خود جلب می کرد، سازماندهی و تشکل توده ها بود. سازمان دهندگان همه چیز را آماده کرده بودند. و غذا به اندازه ای بود که می توانستیم یکی دو روز دیگر هم آن جا بمانیم.

به نظر ما مارکوس به شکلی نظامی دارد شهر را محاصره می کند و بر علیه دولت جوی رادیکال می سازد.

۶ مارس

صبح به محل تجمع رفتیم تا حرکت کنیم. قرار بود که فرماندهان از اهالی خدا حافظی کنند. همه که روی سن رفتند، باز از مارکوس خبری نبود (این اتفاق یک بار هم در اختتامیه کنگره ملی بومیان پیش آمد. آن زمان مارکوس تقریباً یک ساعت بعد روی صحنه رفت. در تمام مدت بقیه فرماندهان و تماشاچیان در انتظار بودند). تچو اعلام کرد که دو نفر از فرماندهان چند ترانه از دوران زاپاتا و پانچو ویلا اجرا می کنند (فریاد هورا و کف حضار ...). نیم ساعته موسیقی بود و سرود. بعد مارکوس پیدایش شد و پس از تشکر از ساکنین مجتمع و سازمان دهندگان، کاروان حدود ساعت ۱۳ به راه افتاد.

مطبوعات امروز نوشتند که اتوبوسی که در کاروان تصادف کرد و باعث مرگ یک نفر شد، ایراد فنی نداشت... وارد ایالت «مورلوس» می شویم. ایالت زاپاتا و مبارزات انقلابی مردم، ایالت انقلاب اوائل قرن بیستم. یکی از نمایندگان حزب آکسیون ملی (**PAN**) در چند مصاحبه اعلام کرده بود که با پنجاه نفر تک تیر انداز در انتظار «مارکوس اُبنه ای» است تا ترتیبش را بدهد. فرماندار مورلوس تمام مدارس را در مسیر حرکت کاروان تعطیل کرد تا دانش آموزان دسته جمعی به پیشواز کاروان نروند. وارد مورلوس که شدیم، تعداد زیادی پلیس راه کاروان را اسکورت کردند و پس از چند کیلو متر بخش بزرگی از آن را از قسمت اول جدا کردند. بدین شکل وقتی فیلمبرداران تلویزیون از هلی کوپتر فیلم برداری می کنند، تعداد شرکت کنندگان کاروان کمتر به نظر می رسد. این تاکتیک را پلیس ایالت مورلوس در تمام مدت اقامت مان در این ایالت پیش برد.

در راه از رادیو دائم بر علیه کاروان تبلیغ می شد. با سخنگوی فراکسیون **PAN** در مجلس مصاحبه کردند و او گفت که در «کوئناواکا» ۳۰۰ نفر در انتظار کاروان هستند، چند دقیقه بعد خبرنگاری گفت سه هزار نفر منتظر کاروانند، و وقتی رسیدیم بیش از بیست هزار نفر بودند. این تاکتیک نیز یکی از شیوه های بسیار تکراری در طی این سفر است.

وارد شهر که شدیم، مثل همیشه، مردم به استقبال ما آمده بودند. ابتدا پای بنای یاد بود زاپاتا، دسته گلی نهاده شد و بعد به سوی زوکلو رفتیم. اتوبوس از تقریباً یک کیلومتری زوکلو نمی توانست پیش تر برود. ما از اتوبوسمان پیاده شدیم و: «نه که نه، آری که آری، فعلاً تا به اینجا رسیدیم!» و «بدون عدالت اجتماعی، صلحی در کار نخواهد بود!» و مردم هم با کُر ما همصدا شدند.

حفظ امنیت مارکوس و بقیه فرماندهان با دو مشکل روبرو است: دشمنان و دوستان. بنظر ما در شرایط فعلی دولت مجبور است تمام نیروی خود را به کار بگیرد تا جان آنها حفظ شود. دولت فکس نیازمند «دمکرات» بودن است. مشکل شاید تک روها باشند. که به نظر ما کمتر کسی در مکزیک تک روی می کند. اما سخت ترین بخش حفاظت، در مورد عشاق و هوادارانی است که جان می دهند تا با یکی از فرماندهان، بخصوص با تچو و مارکوس

دست بدهند، امضاء بگیرند و ...

باز هم سخنرانی آتشین فرماندهان، باز هم وقتی نوبت به مارکوس می رسد، جماعت سر تا پا گوش می شود. مارکوس می گوید: «می خواهیم برایتان یک نامه از ژانرالم امیلیانو زاپاتا، فرمانده عالی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی را که به خطاب به شما نوشته است قرائت کنم.» در این نامه زاپاتا از اهالی «مورلوس» می خواهد که از جوانانی که جان برکف برای حقوق زحمتکشانشان برخواستند، حمایت کنند. وی پس از اتمام سخنرانی اش، می گوید: «کجاست آن مادر جنده ای که می خواست ما را با تیر بزند؟» و میدان با کف زدن مردم به لرزه در می آید. پس از تشکر از سازمان دهندگان، و جامعه مدنی، وقتی مارکوس حرف های خود را با جمله: «زاپاتا زنده است، بزمجه ها!» به پایان می رساند، دیگر کف زدن های مردم پایانی ندارد.

مارکوس به خوبی می داند که کجا، با چه زبانی حرف بزند. گاهی فیلسوف است و گاه سیاستمدار، گاهی شاعر است و گاه لات خیابانی. این همان سلاحی است که مارکوس را به یکی از محبوب ترین رهبران تاریخ مکزیک بدل کرده است. (حتی با آمار دست راستی ترین کانال های تلویزیونی، مارکوس با اختلاف بسیاری محبوب ترین فرد مکزیک به شمار می آید) موضوعی که هر بار بیشتر نظرم را به خود جلب می کند این است که بسیار به ندرت پیش می آید که زاپاتیست ها در حین سخنرانی تیق بزنند. و معمولاً بسیار به آرامی و شمرده سخنرانی می کنند.

از «کوئرنواکا» به «تیپوتسلان» می رویم. در این شهر کوچک، قرار بود در یکی از اراضی سابقاً مشاع یک زمین گلف احداث شود. مردم با مبارزه ای طولانی مدت، علیه پلیس و ارتش، توانستند جلوی این کار را بگیرند. مسئولین محلی، این شهر را از چندی پیش بعنوان یکی از مناطق خود مختار زاپاتیستی معرفی کردند. انگار جشن ملی باشد. در هر گوشه ای مردم غذا و نوشیدنی تعارف می کنند. با چند نفر که حرف زدیم معلوم شد که قرار گذاشته اند تا هرکسی، دست فروشان خیابان، فروشندگان بازار روز و ... هر کدام به اندازه ای که می توانند، و هر چه خودشان می خواهند برای اعضای کاروان آذوقه و نوشیدنی آماده کنند.

۷ مارس

ساعت ۷ صبح به سوی «ایگوالا» در ایالت «گرورو» حرکت می کنیم. این تنها جائی است که در مسیر حرکت زاپاتا به سوی شهر مکزیک قرار نداشت. در راه همه از زنان خانه دار، تا دانش آموزان، تا کارگران راه سازی، حتی در یکی دو مورد، افراد پلیس با نشان دادن علامت پیروزی به ما درود می فرستند.

از اتوبوس که پیاده می شویم، گرما تا مغز استخوان را داغ می کند و رطوبت هوا خفقان پلیسی را در «گرورو» یادآور می شود. در میدان جای سوزن انداختن نیست. بسیاری از روستائیان با پاهای برهنه روی آسفالت داغ ساعت ها انتظار کشیدند تا ما برسیم.

«ایگوالا» وسط منطقه چریک های «ارتش انقلابی خلق - شورشی» است. یعنی هیچ کس این جا به طور مستقیم با EZLN کار ندارد. به عبارتی باید توجه داشت که تمام این بیست - سی هزار نفری که در این میدان گرد آمده اند، هواداران جریان دیگری هستند. مارکوس برای اولین بار در تاریخ EZLN سه جریان چریکی EPR ، ERPI و FARP (نیروهای مسلح انقلابی خلق) را به رسمیت شناخته از آنها به خاطر بوجود آوردن شرایطی که در آن EZLN بتواند از مناطق ایشان عبور کند، تشکر می کند. و کف زدن جماعت پایان نمی پذیرد.

از «ایگوالا» به «کواتلا» باز می گردیم و در همان جا شب را همراه با ترانه و سرود می مانیم. این شهری است

که زاپاتا را در آن دفن کرده اند.

۸ مارس

ساعت ۷ راه می رفتیم. «آنه نه کویلیکو»، زادگاه زاپاتا. در مقابل بنای یادبود زاپاتا، و با شرکت فرزندان زاپاتا، ادای احترام به او آغاز می شود. از روزها قبل مطبوعات مخالفت فرزندان زاپاتا را با EZLN اعلام کردند. شرکت فرزندان زاپاتا، و ادای احترام آن ها به مارکوس، مشتمل بر دهان تبلیغات دولتی. برنامه توسط فعالین اراضی مشاع در این شهر سازمان داده شده بود. از آن جا به خانه / موزه زاپاتا رفتیم.

بعد: «چینامکا» همان مزرعه ای بود که در دروازه آن زاپاتا را به قتل رساندند. در دو سه کیلو متری محل، پلیس جلوی اتوبوس ها را گرفت تا نتوانیم در برنامه حضور داشته باشیم. ما پیاده شده از میان آفتاب و مزارع نیشکر به محل اجرای برنامه رفتیم.

از آنجا به «تلایتساپان د زاپاتا» رفتیم. در این شهر کوچک یکی از پادگان های زاپاتا، قرار داشت. در این شهر اعضای EZLN «طرح آیالا» را که در واقع انقلاب اراضی زاپاتا بود، امضاء زدند. از این محل بسوی «میلیا آلتا» می رویم. دیگر وارد ایالت فدرال شدیم.

۹ مارس

از «میلیا آلتا» به «سن پابلو اوزتوته پک» می رویم. تا در آخرین پادگان زاپاتا قبل از حمله وی به شهر مکزیک، فرماندهان زاپاتیست، قطعنامه های سومین کنگره ملی بومیان را امضاء کنند. دولت شهر مکزیک (حزب انقلاب دموکراتیک PRD) از روزها قبل اعلام کرده بود که «پانک ها» می خواهند با شلوغ بازی و ایجاد درگیری تظاهرات زاپاتیست ها را بر هم بزنند. گروهی از پانک ها که از چند روز پیش کاروان را همراهی می کردند، با ما حرف می زدند و می گفتند دروغ است و ...

پس از اجرای برنامه رسمی در پادگان «سن پابلو اوزتوته پک»، مارکوس گفت: «برادر «چاوز بندا» (گروه های پانک)، می دانیم که تو هم مثل خود ما هستی، و می دانیم که بر علیه تو دروغ پردازی می کنند. می خواهیم به تو بگوئیم که با تو وارد شهر مکزیک خواهیم شد و ...»
از آن جا کاروان به «میلیا آلتا» بازگشت.

۱۰ مارس

کاروان به سوی «سوجیمیلکو» به راه می افتد. این مکانی است که زاپاتا (ارتش آزادیبخش جنوب) و پانچو ویلا (لشکر شمال) یکدیگر را ملاقات کردند تا متحدانه به شهر مکزیک حمله کنند. با آتش بازی به ما خوش آمد می گویند. و بیش از یک ساعت طول می کشد تا مسیری ۱۵ کیلومتری را طی کنیم.

در ورزشگاه «سوجیمیلکو» آکسیون بر گزار می شود و زاپاتیست ها مردم را فرا می خوانند تا روز بعد کاروان را به سوی شهر مکزیک همراهی کنند.

x x x x x x x x

«کاروان شأن انسانی برای بومیان»

کاروان زاپاتیستی با افت و خیز، با کم و کاست و با تشویق و یاری جنبش های کارگری، دهقانی و توده ای به شهر مکزیک وارد شد.

هدف این کاروان از زبان زاپاتیست ها، به رسمیت شناختن قانونی حقوق و فرهنگ بومیان این کشور، پس از بیش از پانصد سال سرکوب و استعمار و استثمار است.

این آن چیزی است که زاپاتیست ها می گویند. آنچه آن ها نمی گویند این است که پس از هفت سال مذاکره، قرارداد و جنگ فرسایشی در منطقه، برای زاپاتیست ها ادامه شرایط، اگر نه غیر ممکن، دیگر بسیار دشوار بود. با روی کار آمدن ویسنته فوکس، اروپا و ایالات متحده آمریکا تبلیغ گسترده ای را در مورد «دمکراتیک» شدن مکزیک به راه انداختند تا بتوانند غارت کردن منابع مکزیک و سرعت بیولوژیکی خود را از این کشور توجیه کنند. مقاومت و فعالیت های گروهی چپ، طرفداران محیط زیست و دیگر نیروهای اجتماعی برای حفظ گوناگونی بیولوژیکی در مکزیک در زیر آوار این تبلیغات، نمی توانست مدت زیادی دوام داشته باشد.

از سوی دیگر دولت مکزیک به بهانه حفظ جنگل ها شروع به کوچاندن اجباری بومیان، از مناطقی که هزاران سال در آن سکونت داشتند کرد. اگر این تاکتیک ادامه یابد، زاپاتیست ها بسیاری از روستاهائی را که پایه های کمک رسانی به آن ها محسوب می شود از دست می دهند.

فوکس که بارها در مبارزات انتخاباتی اعلام کرده بود که خواهان صلح است و می تواند مشکل چیاپاز را در عرض ۱۵ دقیقه حل کند، و همان شیوه سرکوب دولت سابق را در چیاپاز ادامه داد (تنها تفاوت در شیوه بهتر تبلیغی توسط وی بود)، باعث بوجود آمدن شرایطی شد که زاپاتیست ها با انگشت گذاشتن روی آن به تاکتیک «کاروان» دست زدند.

«اگر فوکس صلح می خواهد کافی است که سه شرط اولیه را به انجام برساند تا با وی به مذاکره بپردازیم. ۱- خروج ارتش از ۷ پایگاه در مناطق زاپاتیست ها. ۲- آزادی تمام زندانیان سیاسی زاپاتیست. و ۳- اجرای قرارداد «سن آندرس» که از سال ها پیش توسط دولت و زاپاتیست ها امضاء شده و بنا بر این به تصویب رساندن قانون حقوق و فرهنگ بومیان که توسط COCOPA (کمیسیون توافق و مسالمت، متشکل از نمایندگان چهار حزب بزرگ مکزیک) پیشنهاد شده است.»

فکس که آن همه روی صلح تبلیغ کرده بود، نمی توانست نه بگوید، در یک مصاحبه عجولانه به زاپاتیست ها خوش آمد گفت.

در واقع زاپاتیست ها از نوعی خلاء سیاسی سود جسته خود را به موضوع روز تبدیل کردند. مشکل امنیتی فرماندهان اما سر جای خود باقی ماند. در این مورد زاپاتیست ها از چند تاکتیک، به شکلی موازی استفاده کردند.

۱) فرمانده «مویسس»، که پس از مارکوس (و یا شاید قبل از او) برجسته ترین افسر نظامی کار ارتش زاپاتیستی است، در منطقه به عنوان تهدید ماند.

۲) زاپاتیست ها همه گروه های مهم چریکی را گرد هم آوردند. دولت و مطبوعات مکزیک مدعی اند که «یائینز»

همان فرمانده «هرمان»، بنیان گذار «ارتش آزادیبخش ملی» (ELN) و شاخه های مختلف آن یعنی EPR، EZLN (و منشعبین از آن یعنی ERPI و FARP) است. انتخاب وی بعنوان رابط EZLN از دید بسیاری از آگاهان سیاسی به معنی توافقی بین نیروهای چریکی در مناطق جنوبی و جنوب شرقی مکزیک است. مسیر حرکت کاروان نیز نشان می دهد که باید توافقی صورت پذیرفته باشد، زیرا در غیر این صورت توده های عظیم این تشکلات چریکی، این گونه به پیشواز EZLN نمی آمدند.

و در ضمن در تمام مسیر نشست های پی در پی خصوصی برگزار می شده است. بنظر می رسد که EZLN در روز روشن و در مقابل چشم همگان با نمایندگان این جریانات چریکی جلسه گذاشته است و دولت و پلیس عملاً نتوانسته اند جلوی او را بگیرند.

۳) تبلیغ روی این که بدون سلاح و برای صلح می آیند. این تبلیغ که در مکزیک جا افتاده است، دست دولت را در حمله به زاپاتیست ها بسته است.

۴) استفاده از همراهان غیر مکزیک. تجربه نشان می دهد که دولت های دیکتاتور و «دمکرات» که به راحتی هر بلائی بر سر شهر وندان خود می آورند، در مورد شهروندان کشورهای «شمال» مجبورند ظاهر را حفظ کنند. شرکت ۷ اتوبوس ایتالیائی، بیش از ۲ اتوبوس اسپانیائی، بیش از ۲ اتوبوس آمریکای شمالی و ده نفر از کشور های دیگر، کمربندی بود امنیتی از انسان.

۵) تأکید بر سر این موضوع که «پیروزی قانون حقوق و فرهنگ بومیان، به معنی پایان EZLN است». یعنی بارها در مصاحبه ها و سخنرانی های مختلف گفته شد که اگر قانون به تصویب برسد، دیگر دلیل وجودی برای ارتش وجود نخواهد داشت و EZLN تبدیل به یک جنبش توده ای - اجتماعی خواهد شد.

بنا بر این EZLN با اعمال و گفتار خود نشان داد پیام کاروان این است که: دولت یا باید به خواست آنها در برسمیت شناختن حقوق بومیان عمل کند، و یا منتظر یک جنگ گسترده در سراسر مکزیک باشد. در روزهای اخیر، با وجود کوشش گسترده دولت در کوچک نشان دادن ماجرا، هیچ کانال تلویزیونی، یا رادیویی و هیچ روزنامه ای نیست که بخشی اصلی اخبارش در مورد هیئت زاپاتیستی نباشد. پاسخ دولت هر چه باشد؛ چه قانون به تصویب برسد، چه نرسد، از لحظه حرکت کاروان، EZLN تنها برنده ماجرا است.

۱۶ مارس ۲۰۰۱